**خمینی ایسم و صهیونیسم محور شرارت و کشتار!**

 چهل و شش سال است که پدیده ای با افکار وحشیانه سراسر جامعه، حتا فراتر از آنرا درنوردیده است. این پدیده بر فراز جنبش 15 خرداد 1342 رونمایی می گردد و از همان زمان، عقب مانده گی، قهقرایی و بیگانگی با افکار پیشرفته ی خیزش های وطنی را که معروف ترین آنها جنبش مشروطیت بود، به منصحه ی ظهور می رساند. در 15 خرداد 1342، خمینی از مناسبات عقب مانده فئودالی یعنی "ارباب ـ رعیتی" در برابر نظام سرمایه داری که از نظر تاریخی پیشرفته تر از فئودالیسم بود، دفاع قاطعانه می نمود، زیرا ساختار و منابع اقتصادی و درآمد سرشار مراکز مذهبی اسلامی از جمله "مدرسه ی فیضیه قم" بر پایه ی مناسبات استثمار وحشیانه و برده گی دهقانی پی ریزی و به نتیجه می رسید. در چنین بستری است که خمینی ایسم بال می گستراند و عفونت فکری خویش را بمثابه ی عنصری "نجات بخش" به جامعه تحمیل می کند و در حافظه ی اکثریت عظیمی از مردمان این سرزمین که در آن دوره ها و تا سال ها پس از آن عمیقن مذهبی بودند، باقی می ماند.

**ریشه ی خیزش 15 خرداد 1342**

خیزش یاد شده علیه رفرم سرمایه داری جهانی در رابطه با ایران بود. زیرا ساختار عقب مانده ی فئودالی و وابسته بودن اکثریت بزرگی از جمعیت جامعه در روستاها، نمی توانست روند "صدور سرمایه" را برآورده سازد و بهره برداری یک جانبه از "صدور کالا" متعلق به دوره های سپری شده بود. اگر در قرون گذشته کشورهای غربی با انقلابات اجتماعی فئودالیسم را ملغا و نظام سرمایه داری را جایگزین آن می سازند، ولی در ایران با آنکه اولین کشوری است که در خاورمیانه به این انقلاب دست می یازد، سرنوشت بطرز دیگری رقم می خورد و به دلیل بقای نظام پادشاهی و حکومت فردی با شکست روبرو می گردد. از این نظر است که غرب و در راس آن آمریکا در زمان ریاست جمهوری "جان اف. کندی" از طریق رفرم یعنی از بالا به جامعه ی ایران هموار می کند و برای تحقق آن از قبل عناصری را برگزیده می نماید که باورمند به تغییرات پیشرفته تری بودند که می توان از مهم ترین آنها یعنی "امینی نخست وزیر وقت" و "ارسنجانی" نام برد. در چنین برهه ای در ابتدا "محمد رضا شاه پهلوی" که خود از خانواده ی بزرگ فئودالی بود و منافع اقتصادی خانواده گی خویش را در خطر می دید، با چنین رفرمی مخالفت می کند ولی از آنجا که این تضاد می توانست سلطنت پهلوی را در معرض سقوط قرار دهد، به ناچار می پذیرد و به اصلاحات "شاه و مردم" نام گذاری می نماید. خارج از همه ی این سناریوها، رفرم جایگزینی نظام سرمایه داری در برابر مناسبات فئودالی با آنکه از بالا تحقق می پذیرفت، گامی به جلو و پیشرفته تر بود. در چنین دوره هایی "چپ ها" نیز که از سال ها قبل نیروی سیاسی "اجتماعیون و عامیون" و در تداوم آن "حزب کمونیست ایران" با افکار کمونیست بزرگی چون "آوتیس سلطانزاده" را از دست داده بودند و سیستم "توده ای ـ استالینی" بر آنها غلبه داشت، نتوانستند، آلترناتیو منطقی ارائه دهند و متاسفانه از عفونت فکری خمینی ایسم نیز دفاع می کردند. ولی امپریالیسم چنین اصلاحاتی را نه فقط در ایران بنام "انقلاب سپید"، بلکه در کشورهای برزیل و آرژانتین که مناسبات ساختاری مشابه ای با ایران داشتند، به ترتیب با عناوین "انقلاب سبز" و "انقلاب آبی" ارائه داد.

قبل از انقلاب اکتبر که ماکسیم گورکی در تبعید بسر می برد، نامه ای به لنین می نویسد و در آن سئوالاتی در رابطه با استثمار وحشیانه نظام سرمایه داری را عنوان می سازد. لنین پاسخ می دهد که نظام سرمایه داری پیشرفته است و نوعی تمدن اجتماعی را حاکم می کند. لنین ادامه می دهد که سیستم سرمایه داری بهره کشی و ظلم را در جامعه انکشاف می دهد و باعث عقب مانده گی و ترمزی در برابر نیروهای مولده ی اجتماعی است. لنین اضافه می کند، شاید تو فکر کنی که من متناقض صحبت می کنم! نه در نوشته ام تناقضی موجود نیست، زیرا آنچه که در برابر فئودالیسم پیشرفته و مترقی تر می باشد، در چارچوب سوسیالیسم، عقب مانده و فاسد است. بنابراین جنبش 15 خرداد را می توان بر چنین پایه ای مورد کنکاش و ارزیابی قرار داد.

خمینی ایسم با چنین تفکر واپسگرایانه ای به جامعه ی ایران تحمیل می شود و چهل و شش سال است به غارت اقتصادی منابع ملی و دیکتاتوری لجام گسیخته و کشتار مداوم ادامه می دهد. این تفکر در غالب همه ی فقر و عقب مانده گی حتا جنگ ایران و عراق را بر پایه ی "صدور انقلاب اسلامی" به مردمان ایران و عراق تحمیل میکند. اشتباه فاحشی خواهد بود اگر فکر نمائیم که جنگ ایران و عراق از طریق امپریالیست ها و رژیم صدام حسین آغاز شده است. این درست است که صدام حسین نیز افکاری واپسگرا و دیکتاتورمآبانه داشت، ولی جنگ ایران و عراق از طریق تحریکات مداوم خمینی ایسم در چارچوب "صدور انقلاب اسلامی" صورت می پذیرد و سپس کشورهای امپریالیستی از آن به نفع خویش بهره برداری نموده و آتش جنگ را با فروش هر چه بیشتر سلاح های نظامی، وسیع تر می کنند.

در چنین راستایی است که نظام جمهوری اسلامی، بر طبل شهدا و شهید پروری می کوبد، در صورتی که او مسئول قربانی شدن هزاران هزار از عزیزان ایرانی و عراقی است که بر پایه ی افکار مسموم کشتار این جماعت فاسد، قربانی گشته اند. این رژیم فاسد چهل و شش سال است که با دزدی و خالی نمودن صندوق های مالی جامعه، عرصه ی فقر و تنگدستی را به میلیون ها جمعیت این کشور روا داشته و هنوز نیز دنبال می کنند. یک سیستم مافیایی سیاسی ـ مذهبی که همه ی منابع را به نابودی کشانده اند.

**خاورمیانه و جنایات خمینی ایسم و صهیونیسم!**

از ابتدای به قدرت رسیدن جمهوری فاسد اسلامی در ایران، فکر نابودی اسرائیل در همه جا بصورت نهان و آشکار عنوان می شود. این رژیم همواره بدنبال تنش و جنگ و جدال روزگار را پشت سر می نهد و شرارت و دشمنی را با کالای فاسدی بنام "محور مقاومت" تبلیغ می کند. از طرف دیگر رژیم راست افراطی نتانیاهو در اسرائیل از حربه ی نابودی کشورش بوسیله ی جمهوری اسلامی و بهره برداری از فعالیت های هسته ای ایران که در صورت تحقق همه جانبه، به گفته ی صهیونیست ها می تواند نابودی اسرائیل را هدف قرار دهد، مشروعیت جهانی می گیرد و از چنین مشروعیتی به کشتار وسیع و دستجمعی مردم فلسطین می پردازد. رژیم راست افراطی اسرائیل و نظام جمهوری اسلامی دو روی یک سکه در جنایات خاورمیانه می باشند و هر دو نیز مخالف دو دولت مستقل اسرائیل و فلسطین بشمار می روند. بنابراین جنایاتشان ریشه های مشترکی دارد. آنچه که بمن بر می گردد، معتقدم که دو دولت مسقل اسرائیل و فلسطین ضرورتی اجتناب ناپذیر دارد و بمثابه ی استثنایی باید در نظر گرفته شود. همانطور که رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی در زمره ی چنین استثنایی قرار داشت. هر تئوری دیگری کشتار مداوم مردم بیگناه فلسطین را موجب خواهد گشت. مناسبات درونی این دو کشور مستقل به حکم و اراده ی ساکنان آنها مربوط می شود، همانطور که شکی ندارم مردم اسرائیل در آینده حسابشان را با راست افراطی و رژیم صهیونیستی جدا خواهند کرد. در فرانسه نسل نتانیاهو موجودیت دارد و عمیقن به سود کشتار جولان می دهد که آنها نیز در زمره ی جنایت کاران محسوب می شوند. سلطنت طلبان ایرانی نیز از نزدیکان این جماعت می باشند همانطور که رضا پهلوی از دوستان رژیم صهیونیستی و راست افراطی اسرائیل است. هواداران این دو جریان فاسد در کردار و اخلاقیات خویش ریشه های مشترکی دارند. لومپنیسم در هر دو جریان غالب است. مردم ایران باید بدانند که نظام پادشاهی، در طبیعت خود مستبد و ستمگر است و اگر روزی به قدرت رسد، جوخه های کشتار و اعدام را به بهانه ی خطر امنیتی چون گذشته برقرار خواهد ساخت. این درست است که همانطور که در نوشته های سابق نیز اشاره نموده بودم، در تاریخ ایران و در رابطه با سیاست های داخلی (فعلن از جنگ های خارجی می گذریم)، در دو دوره با کشتار دست جمعی روبرو می شویم، اولی زمان سلطنت انوشیروان ساسانی و دومی نظام جمهوری اسلامی یعنی "خمینی ایسم" است.

باید در برابر این جنایت کاران مقاومت نمود و شعار "آزادی، برابری و حکومت شوراهای کارگری" را در سطح جامعه تبلیغ نمود آنهم در شرایطی که امروزه بخشی خود را چپ می دانند که به دلایل متفاوتی نمی توانند در این جایگاه قرار گیرند زیرا در ارزش های اجتماعی آن جای نمی گیرند. من با بی تفاوتی از اطرافشان میگذرم زیرا مهم این است که راهکارهای برون رفت از بحران چپ اجتماعی و کمونیست ارائه شود.

**سخنی با زینب جلالیان، زندانی مقاوم به حبس ابد!**

قبل از هر چیز درودهای خالصانه ام را به مبارزه و مقاومت هفده ساله ای که بویژه بعنوان یک زن در زندان های رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی می گذرانی، پذیرا باش. تو نمود بی شائبه ی انسان آزادیخواه و برابری طلب جامعه و جهانیان هستی. نوشته ات را که در تاریخ 15 دی ماه 1403 برابر با چهارم ژانویه 2025 از زندان یزد نوشته بودی با دقت مطالعه نمودم و از صراحت فکری و نگرش اجتماعی همانند یک زن چپ برابرطلب، بطور واقعی بهره بردم و در عین حال اجازه می خواهم که انتقاد رفیقانه ای را نسبت به طرز تلقی خاصی ارائه دهم.

در نوشته ات همواره از "عبداله اوجالان" بعنوان رهبر خود یاد کرده ای. اینکه "اوجالان" انسان مقاومی است که مدت 26 سال در منطقه ی "امرالی" زندانی است با تو موافقت کامل دارم و من نیز آزادی وی را حق طبیعی وی میدانم. این را نیز موافقم که او بود که چند سال قبل از زندان امرالی در ترکیه نوشته ای پربار در رابطه با زن ارائه داد و شعار "ژن ژیان ئازادی"، "زن زندگی آزادی" را عنوان داشت که از جمله در جنبش سراسری سال 1401، در ایران تبلیغ می گردید و هنوز هم تبلیغ می شود، تو درست می گویی "عبداله اوجالان" معمار این شعار بود. ولی انتقادم آنجایی است که اوجالان را رهبرت میدانی، در صورتی که رهبرت نه "اوجالان" بلکه نیروی طبقاتی است. نیروی وسیع اجتماعی است که در تمامی جهان از جمله در ایران و خاورمیانه موجودیت دارد و آن طبقه ی کارگر است که تو نیز متعلق به این طبقه می باشی. شکی نیست که مقاومت و مبارزه ی "عبداله اوجالان" مورد تحسین همه ی آزادیخواهان و برابری طلبان است ولی او نه بعنوان یک رهبر فردی، بلکه بمثابه ی اندیشمندی که افکار سالم و منطقی طرح می کند، باید درنظر گرفته شود. تو خود بهتر میدانی که جنبش برابرطلبانه ی جهانی در بحران جامعه شناسانه بسر می برد و وظیفه ی ما اینست که بر این بحران ها که موجب شکست های قابل توجه ای شده است فایق آییم و گام به گام این مشکلات جهانی را از دوش نیروی عظیمی که طبقه ی کارگر است بکاهیم. یکی از این پیچیده گی های اجتماعی، پدیده ای است که هرم رهبری را موجب می شود و باعث آن می گردد که رهبری فردی بقا یابد که به همان میزان از وزن قدرت شورایی می کاهد. بنابراین رهبر ما، قدرت شوراهای کارگری است که اندیشمندی چون "عبداله اوجالان" در درون آن قرار می گیرد. ما به اندیشه ی "اوجالان" و در مورد نوشته های کلیدی وی ارج قائلیم ولی به این دلایل هرگز انسان و فردیت آنرا بمثابه ی رهبر قرار نخواهیم داد که می تواند عواقب منفی در مسیر مبارزه ی طبقاتی داشته باشد. بحران جهانی چپ برابرطلبانه فقط در رابطه ای که در فوق اشاره شده است خلاصه نمی شود بلکه بسیار وسیع تر از آن است. باید بطور متحد قدم به قدم این مشکلات را پشت سر گذاریم. با آرزوی آزادی "عبداله اوجالان" و "زینب جلالیان" و دیگر زندانیان.

احمد بخردطبع

30 دی 1403 ـ 19 ژانویه 2025